



پیغام عشق

قسمت دویست و بیستم





به نام خدا

و سلام بر شما پدر بزرگوار و همه عزیزان

برداشتی از غزل ۱۵۵۳ در برنامه ۸۵۳

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

ما صحبت همدگر گزینیم

بر دامن همدگر نشینیم

مولانای جان می فرمایند: ما هم نشینی با هم را انتخاب می کنیم نه دوری جستن از هم دیگر را و دامن سرشار از عشق خود را به روی هم باز می کنیم و در کنار هم مسالمت آمیز می نشینیم.

حال چگونه می توانیم همه با هم هم نشین شویم و سر سازش داشته باشیم؟ آیا تا زمانی که من ذهنی را نگه داریم، می توانیم فضاگشا باشیم؟ یا مرتب در حالت همانش هستیم و قضاوت و مقاومت داریم؟ آن وقت با دید همانیدگی ها چه طور ممکن است با دیگران سازش داشته باشیم؟ مثلاً اگر کسی حرف زشتی به ما زد آیا در من ذهنی ساکت می نشینیم و واکنشی نشان نمی دهیم؟ مسلماً سریع با عقل جزوی جوابش را می دهیم. فقط در حالت مرکز عدم شده است که پذیرش وضعیت ها را داریم و با خشم و عجله جواب نمی دهیم.

به همین دلیل مولانای عزیز از ما می خواهد که اول فضاگشایی را تمرین کنیم. فضای درون را از هیجانات منفی، مثل خشم و کینه، رنجش، حسادت و مقایسه و سایر موارد پاک کنیم و این فضا را باز و بازتر کنیم. و هر لحظه در برابر هر وضعیتی، فکری و هر فردی با من ذهنی فضاگشایی کنیم تا بتوانیم با هم دیگر در خانواده و جامعه مسالمت آمیز زندگی کنیم و به هم لطمه نزنیم. پس ما هم به خود قول می دهیم که در عدم کردن مرکزمان بکوشیم و با همه با فضاگشایی برخورد کنیم و در دامن حضور یکدیگر بشینیم. نه با مقاومت و قضاوت و ستیزه و دعوا.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

یاران همه پیشتر نشینید

تا چهره همدگر ببینیم

پس ما در مرکز عدم به هم لطمه نمی‌زنیم بلکه با خصلت من‌ذهنی است که به خود و دیگران آسیب می‌رسانیم. از طرفی مولانای عزیز به کسانی که مرکزشان را عدم کرده‌اند و مرتب فضاگشایی می‌کنند و در دامن حضور هم می‌نشینند یاران یکدیگر خطاب کرده است. و شما یاران می‌توانید کنار هم بنشینید و نزدیک هم باشید تا بهتر بتوانید از انرژی و ارتعاش زندگی هم‌دیگر بهره ببرید. پس این من‌های ذهنی هستند که وقتی کنار هم قرار می‌گیرند با درد و دل کردن و سخن از هیجانات منفی خود ارتعاش درد می‌کنند و هم‌دیگر را می‌ترسانند و یا بر هم اثر بد می‌گذارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

ما را ز درون موافقت‌هاست

تا ظن نبری که ما همینیم

ما وقتی فضای درون را باز می‌کنیم و مرکزمان عدم می‌شود، همه را یک زندگی می‌بینیم و از درون پذیرای هم‌دیگر هستیم. و دیگر خود را در سطح و ظاهر ارزیابی نمی‌کنیم تا با مقایسه خود با دیگران اختلافات سطحی مثل دین و رنگ و نژاد و باورها را در آن‌ها ببینیم و سبب شود که خود را از آن‌ها برتر بدانیم. اگر خود را از جنس آن فضای گشوده شده می‌دانیم باید فضاگشا باشیم. و خدا هم از انسان‌ها خواست که با او از طریق انبساط و تواضع صحبت کنند نه با حالت انقباض و خود برتر بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده‌تر بهر ما بساط



که بگویند از طریق انبساط

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

این دم که نشستیم با هم

می بر کف و گل در آستینیم

وقتی ما فضاگشایی می کنیم و با هم هم نشین می شویم، از می مست کننده که خدا در دستان ما می گذارد همدیگر را سیراب میکنیم. و حتی انعکاس آن زندگی بیرون ما رو هم مثل گل زیبا می کند و هر فکر و عملی که میکنیم با موفقیت همراه هست. اما اگر دو تا من ذهنی همنشین شوند، دردهایشان را به هم منتقل می کنند.

پس نتیجه میگیریم که بهترین کار این است که هر کسی اول نور افکن را روی خود بگذارد و همیشه با فضاگشایان و انسانهای در حضور همنشین شود و اگر زمانی در کنار منهای ذهنی هم قرار گرفت حواسش روی خودش باشد و در برابر دردهای آنها واکنش نشان ندهد و فضا باز کند. و اگر به حد کافی مرکزش عدم نشده از منهای ذهنی بدور باشد و روی خود کار کند.

مهردادخت



خلاصه ابیات مثنوی و دیوان غزلیات برنامه ۸۳۵

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۷

چون ندارد سیرِ سرت در درون

بنگر اندر بولِ رنجور از برون

*بول: ادرار

چون ضمیر تو به درون دیگران راهی ندارد، پس ناگزیر باید همان طور که پزشکان به ادرار بیمار نگاه می‌کنند و حال او را درمی‌یابند تو نیز به آثار بیرونی مردمان توجه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸

فعل و قول آن بولِ رنجوران بُود

که طیبِ جسم را برهان بُود

حرف و عمل انسان مانند ادرار بیماران است که طیبِ جسم به آن نگاه می‌کند و استدلال می‌کند که مرضش چیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹

وان طیبِ روح در جانش رُود

وز ره جان اندر ایمانش رُود

اما طیبِ روح، انسانی که در سطح مولانااست، فوراً با مرکز انسان دیگر ارتباط برقرار می‌کند؛ چون از جنس زندگی است هم من ذهنی‌اش را می‌بیند و هم زندگی را در او شناسایی می‌کند. ازین طریق به ایمان او واقف می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۰



حاجتش نآید به فعل و قولِ خوب

احذروهم، هم جواسیس القلوب

*احذروهم: بترسید و حذر کنید از ایشان

طیب معنوی احتیاج ندارد که حتماً عمل و قول خوب را ببیند و تأیید کند. بترسید و حذر کنید از ایشان، یعنی حواستان جمع باشد؛ چراکه آن‌ها شناسنده مرکز انسان و خبردهنده از قلب او هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۱

این گواه فعل و قول از وی بجو

کو به دریا نیست اصل، همچو جو

این شاهدِ گفتار و رفتار را از کسی بخواه که مانند جوی آبی هنوز به دریا نپیوسته است. یعنی کسی که فضای درون را باز نکرده، با خدا یکی نشده و هنوز از پشت عینک باورهای همانیده و الگوهای من‌ذهنی می‌بیند. [ما نباید به فعل و قول کسی مثل مولانا که به دریای یکتایی پیوسته است نگاه کنیم، ای بسا گفتار و عمل آن‌ها را با من‌ذهنی قضاوت کرده و نپسندیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲

لیک نور سالکی کز حد گذشت

نور او پُر شد بیابان‌ها و دشت

*سالک: زاهد، پارسا

اگر انسان به اندازه کافی فضا را باز کرده و نور درونش از حد گذشت، از درون او خرد، عشق و لطافت زندگی بیان می‌شود و نور زندگی‌اش همه جا را پر کرده و همه را در بر می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۳

شاهدی آتش فارغ آمد از شهود

وز تکلفها و جان بازی و جود

محبوبیت انسان زنده شده به خدا پیش زندگی از شهود و شاهد فارغ آمده است و احتیاجی به تکلفهای ظاهری مثل عبادات و جان بازی یعنی انداختن همانیدگیها ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴

نور آن گوهر چو بیرون تافته ست

زین تسلسها فراغت یافته ست

* تسلس: مکاری و سالوس گری

وقتی نور آن گوهر تابناک (عدم) از درون انسانی شروع به تابیدن می کند دیگر از این سالوس گری و مکاری من ذهنی فراغت و آسوده خاطر شده است.

(سالوس گری و مکاری یک سری اعمال و عباداتی مثل نماز و روزه است که تنها به دیگران نشان می دهیم و بدون حضور است. هیچ کدام از کارهای ما مثل گشودن فضا، برای آوردن خدا به زندگی مان موثر نیست.)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵

پس مَجُو از وی گواه فعل و گفت

که ازو هر دو جهان چون گل شکفت



پس مبادا از عارف حقیقی، انسان زنده شده به بی نهایت خدا شاهد و گواه عمل و گفتار را بخواهی، یعنی امتحان کنی که قول و فعلش با هم یکی ست. زیرا جهان درون و بیرونش مثل گل شکفته شده، زیبا و پر رونق است و شادی زندگی در او می جوشد. یعنی او دیگر نیازی به اثبات گفتار و عملش ندارد. کارهایش هماهنگ بوده و هیچ کدام هم دیگر را نقض نمی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶

این گواهی چیست؟ اظهارِ نهان

خواه قول و خواه فعل و غیر آن

این گواهی و شاهد چیست؟ این گواهی آشکار کردن یک چیز پنهان در مرکز انسان بوده که جنس حضور یا من ذهنی را نشان می دهد. این گواهی و اظهارِ نهان می تواند قول، فعل یا غیر از آن به صورت انرژی باشد که از مرکزش مرتعش می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷

که غرض اظهارِ سرّ جوهر است

وصف، باقی، وین عَرَض بر مَعْبَر است

*عَرَض بر مَعْبَر: یعنی صورت همه اعمال و اقوال آدمی زائل می شود.

زیرا غرض این است که جوهر (هشیاری) خدایت ما، سرّش را بیان کند و انسان به بینهایت خدا زنده شود. وصف این جوهر باقی است، اما هر چه که عَرَض یعنی جسم، فکر و هیجان، وضعیتها و همانیدگیها از بین رفتنی بوده و به سوی نابودی می روند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸



این نشانِ زر، نمآند بر محک

زر بمآند نیک‌نام و بی ز شک

*محک: سنگِ زر، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند.

به‌عنوان مثال اثر طلا روی محک باقی نمی‌ماند از بین می‌رود این اثر همان عرض است، ولی زر که خالص است خوش نام می‌ماند، یعنی هر چه که از ما به‌عنوان هشیاری به این جهان می‌تابد از بین رفته اما ما به‌عنوان هشیاری، زر خالص نیک‌نام می‌مانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹

این صلّات و این جهاد و این صیام

هم نمآند، جان بمآند نیک‌نام

*صلّات: نماز، دعا

این نماز و جهاد و روزه نیز هیچ‌کدام باقی نمی‌مانند ولی جان، هشیاری ما وقتی به او زنده می‌شود، خوش نام باقی می‌ماند. (تمام عبادات ما باید با حضور باشد، در هر عبادتی ما فضا را باز می‌کنیم وصل می‌شویم تا خدا به ما کمک کند.)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰

جان چنین افعال و اقوالی نمود

بر محکّ امر، جوهر را بسود

*سودن: ساییدن، نرم کردن چیزی

جان انسان اعمال و گفتارهایی را از خودش نشان داد و جوهر، هشیاری خویش، را به محکّ امر خدا، سایید.



یعنی ما به خاطر امر خدا به تمرین معنوی یا عبادت مشغول می‌شویم که این عبادت باید با حضور باشد در غیر این صورت فایده‌ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱

که اعتقادم راست است اینک گواه

لیک هست اندر گواهان اشتباه

[انسان با من ذهنی می‌گوید:] که صورت اعمال و اعتقادم راست بوده، عبادت من گواه و شاهد آن است، ولی در این شهادت اشتباه وجود دارد، چراکه با من ذهنی عبادت کرده در اعمالش خلوص وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲

تَزکیه باید گواهان را، بدان

تَزکیه‌ش صدقی که موقوفی بدان

*تَزکیه: پاکیزه کردن

*موقوف: مقید، وابسته

این را بدان که گواه تو به درستی ایمان و عبادتت باید خالص و پاک باشد، یعنی در موقع عبادت باید از جنس عدم باشی، و پاکی و خلوص ایمانت همان صدق و پایبندی تو به عدم کردن مرکز و فضاگشایی است. و در این حالت تو همیشه راستین هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳

حفظ لفظ اندر گواهِ قولی است



حفظِ عهدِ اندرِ گواهِ فعلی است

در مورد گواهِ قولی باید حرفمان را از دروغ مصون نگه داشته و حرفمان را نقض نکنیم و در گواهِ فعلی وقتی قول می‌دهیم، اجرا کنیم و برای حفظ عهد و پیمان با خلق و خدا نیز مرکز را عدم کرده به پیمان خویش وفادار باشیم. [از خودمان بپرسیم آیا ما حفظ لفظ و حفظ عهد داریم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴

گر گواهِ قول کز گوید، رد است

ور گواهِ فعل کز پوید، رد است

زیرا اگر شاهد قولی، سخن انسان کج و نادرست باشد، آن سخن و گواه در پیشگاه خدا مردود بوده نشان دهنده عدم فضاگشایی است و اگر گواه عملی یعنی رفتار ما کج و براساس مرکز عدم نباشد، آن نیز مردود است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

قول و فعلِ بی تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان پیش آیدت

*تناقض: باهم ضدّ و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی

پس باید گفتار و کردار تو بدون تناقض، به دور از کشمکش‌های همانیدگی‌ها و با مرکز عدم باشد، تا فوراً مقبول خدا بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعْيُكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید



روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

تلاش‌های شما پراکنده و گوناگون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. مثلاً روز می‌دوزید و شب پاره می‌کنید. این تناقض و کشمکش‌های همانیدگی سبب می‌شود هرچه تلاش کرده، فضا را باز می‌کنید و در آن فضای گشوده شده مقداری حضور جمع می‌کنید، در من‌ذهنی و شب‌ذهن همه را دریده و از دست می‌دهید و دوباره به درد و جهنم ذهن گرفتار می‌شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷

پس گواهی با تناقض که شنود؟

یا مگر حلمی کند از لطف خود

*حلم: بردباری، شکیبایی

پس چه کسی گواهی و شهادت تناقض آمیز را می‌شنود؟ مگر حلمی کند یعنی فضاگشایی کرده و از روی لطف و جوانمردی، بردباری کند و آن تناقض، کشمکش‌های همانیدگی را به روی طرف مقابلش نیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸

فعل و قول، اظهار سر است و ضمیر

هر دو پیدا می‌کند سر ستیر

*ستیر: پوشیده

کردار و گفتار آشکار کننده راز درون و سر پوشیده انسان است؛ زیرا این دو، راز پوشیده را آشکار می‌کنند. یعنی گفتار و کردار مشخص می‌کند که مرکز انسان عدم است، یا من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹



چون گواهِت تزکیه شد، شد قبول

ورنه مَحْبوس است اندر مول مول

*محبوس: زندانی شده، اسیر شده

*مول مول: تأخیر کردن، درنگ کردن

هرگاه گواهِ قول و عمل تو از ناخالصی، منِ ذهنی پاک شده و از جنس عدم شود، قبول می‌شود؛ وگرنه در معطل کردن و به تأخیر انداختن مرکز عدم، اسیر و زندانی خواهد شد و مورد قبول واقع نمی‌شود. [ما در منِ ذهنی معطل کرده و فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایتِ خدا را به تأخیر انداخته و در زندان و جهنمِ ذهن اسیر و گرفتار شده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون

فَانتَظِرُهُمْ، اِنَّهُمْ مُنتَظِرُونَ

*حرون: سرکش، نافرمان

ای منِ ذهنی سرکش اگر تو با حقیقت بستیزی با تو می‌ستیزند، پس منتظر آنان باش، به‌درستی که ایشان هم منتظران‌اند، یعنی روزی به صورتی که نمی‌دانی، من، (خدا) آنان را به راه می‌آورم و آنان منتظران‌اند و این تکامل هشیاری است. [کسی که منِ ذهنی را ادامه داده و هر لحظه ستیزه می‌کند، سروکارش با زندگی، خداست. ما مسئول تغییر و راهنمایی دیگران نیستیم.]

با تشکر:

سمانه



دروود بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان، برداشتم از برنامه ۸۴۹ گنج حضور:

زندگی و خدا را هزاران بار شکر که به نسرین گم شده و زندانی و مرده ی در ذهن، قرینی چون حضرت مولانا و آقای شهبازی عزیز و دوستان جان عطا کرد.

دیباجه گلستان سعدی

از دست و زبان که بر آید

کز عهده شکرش به در آید

مثنوی دفتر پنجم بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزدد، دل نهان از خوی او

من امتداد هوشیاری بودم، عدم بودم، آدمم به این جهان پس از مدتی با اقلام این جهانی همانیده شدم و اینها عینک دیدم شد، اینها جسمند و جسم در زمان هست و هر چیز که در زمان باشد از بین رفتنی ست و چون از بین میروند و از بین میرویم دچار درد می شویم.

مثنوی دفتر اول بیت ۳۰۵۲

کُلُّ شَیْ هَالِکٍ جِزْ وَجْهٍ اَوْ

چون نه ای در وجه او، هستی مجو

تنها با مرکز عدم هست که از جنس او می شویم در حالیکه در این جسم هستیم، همه ی اجسام از بین رفتنی اند از جمله من ذهنی، فقط آنچه باقی ست آن است که از جنس اوست پس میتوانم فقط و فقط با مرکز عدم به او تبدیل گردد.



بر اساس من ذهنی که "جسم" است و در "زمان" است و از "بین رفتنی" است حس وجود نکنم.

دیگر از مرگ جسمی هراسی ندارم، چون وجه او نابود نمی شود؛ پس من هم از جنس او هستم و نابود نمی شوم. دیگر از پیری نمی ترسم؛ زیرا پیری فرایند تغییر زمان است و زمان، جسم است و جسم، من ذهنی است پس من ذهنی جزو زمان است و مردنی است. و چون عدم جزو جسم نیست پس من نیز جسم نیستم، پس همیشه زنده ام. مرکز را از ترس پیری، از ترس مرگ جسمی از ترس از دست دادن عزیزانم از ترس تنهایی از ترس جدایی و غصه هایی که سالها چون خوره در ذهنم تنیدم و آفلند، رها خواهم کرد.

دفتر اول مثنوی بیت ۳۰۵۴

زانکه در آلا ست او، از لا گذشت

هر که در آلا ست او فانی نگشت

همیشه از آینده، زندگی خواستم زیرا از گذشته ناراضی بودم بنابراین وارد گذشته و آینده شدم و حال را فراموش کردم دچار قضاوت و مقاومت گشتم، شروع کردم به خوب و بد کردن، قضاوت قضا را باطل کردم در زمان روانشناختی افتادم دچار ترسها و هیجانات شدید شدم و حال را فراموش کردم. من ذهنی ام را بزرگتر و قویتر کردم و هر چه بیشتر با او قرین گشتم، قضا را انکار کردم، قضاوت را دست همانیدگی ها دادم و بدا بدا به حال من، ارتعاش مرکز روی رفتار فرزندانم اثر گذاشت، عنایت لحظه به لحظه ی زندگی را هدر دادم، همانیدگی را ستایش کردم به جای مرکز عدم.

بیشتر و بیشتر من های ذهنی را دور خود جمع کردم هر جا میرفتم و با هر کسی ارتباط داشتم، پلشتی و پلیدی و زشتی و سیاهی و مرگ و اضطراب و استرس و ترس و ناامیدی و حسادت و بخل و کینه و ناپاکی و رنجش می دیدم؛ چون خودم اینها را داشتم و حمل میکردم. به شدت همانیده بودم، بدون اینکه حرفی بزنم دیگران را در ذهنم قضاوت میکردم در ذهنم غیبت می کردم در ذهنم مقایسه میکردم، ولی تظاهر میکردم که این کاره نیستم. در مقابل اتفاقات، مقاومت میکردم ستیزه میکردم آنقدر خودخواه بودم؛ اگر چیزی در بیرون گاهی موقتا درست میشد به خود نسبت میدادم که من



این کار را کردم. آی مردم بیایید تاییدم کنید آی مردم تشویقم کنید بچه هایم را به تنهایی بزرگ کرده ام به تنهایی به اینجا رسانده ام آی مردم من گدای توجه و تایید شما هستم، بیایید و از من تعریف کنید.

آقای شهبازی، من شکل هندسی افسانه من ذهنی بودم، دست مریزاد به هنر شما و دست مریزاد به مولانا، مرا به من شناسانید درون مرا باطن مرا تصویر کردید 🙌🙌🙌 فکر میکردم جزو جهانم.

دیوان شمس غزل ۲۱۵۵

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو

من ذهنی تمام عیار بودم ارزش خود رانمیدانستم حرف و عملم مطابقت نداشت، کاملاً دمدمی مزاج بودم تعهدم سست بود، بی ثبات بودم قدرت تصمیم گیری ام صفر بود سرگردان سرگردان، گمشده ی گمشده بودم؛ زیرا من ذهنی که خود گم شده ای بود مرا در افکارم هر روز بیشتر گم میکرد. خام خام بودم ارزشم به اندازه ی همانیدگیها و من ذهنی ام بود من ذهنی ام هر لحظه برایم کف میزد و تشویقم میکرد من هم که تشنه ی تشویق بودم، به این ترتیب کمیاب اندیش بودم. بسیار حسود بودم از خوشحالی و موفقیت دیگران ناراحت و به ظاهر خوشحال و از بدبختی دیگران به ظاهر ناراحت و در باطن خوشحال بودم و تا مدت‌ها فکرم مشغول خوشی و ناخوشی دیگران بود. در هیروت بودم زندگی ام هر روز خرابتر و خرابتر میشد تا حدی که هر روز منتظر مرگ بودم و غافل از اینکه زندگی، رهایم نکرده؛ چون جزو جهان بودم و خود را از جنس خدا نمی دانستم بنابراین در زمان گرفتار شدم. زندگی به هر طریقی خواست به من بفهماند، تو از جنس منی، هر وقت اتفاقی را سر راهم می گذاشت بیشتر کور و کر می شدم و بیشتر همانیده می شدم و بیشتر از بیرون کمک میخواستم.

دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر



ای دل من ز عشق خون ، خون مرا به خون مشو

خون با خون پاک نمیشود. من ذهنی نمی تواند به من کمک کند، همیشه از بیرون کمک خواستم. ای دل غافل، چه کردی؟ دوباره وابستگی دوباره پس زدن زندگی، اگر جایی کسی به من توجه نمی کرد، دلخور می شدم، کینه به دل می‌گرفتم چرا؟ زیرا متوقع بودم.

آری دیگران می آمدند حرفی میزدند، مشاوره ای می دادند دو روز حال خوب میشد؛ دوباره روز از نو روزی از نو، بر می‌گشتم خانه اول ، برآستی مستأصل شده بودم واقعا خودم را در بیابان تاریکی حس می‌کردم تنهای تنها.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو به جراحی سپار این ریش را

همیشه تظاهر می‌کردم که حال خوب است اما درونم آتشی بود که هرروز شعله‌ورتر می‌شد؛ به هیچ‌وجه به دنبال کوچک کردن من ذهنی‌ام نبودم، بلکه هرروز بزرگ و بزرگ‌تر می‌کردم. هرگاه با چالشی روبرو می‌شدم یا از دیگران کمک می‌خواستم یا آن قدر در ذهنم تجزیه و تحلیل می‌کردم که خودم با خودم می‌جنگیدم و از کنارش دهها مسئله می‌ساختم.

دفتر ششم، مثنوی، بیت ۵۱

هست احوالم خلاف همدگر

هر یکی باهم مخالف در اثر

دیوان شمس، غزل ۶۵۲

زندانی مرگند همه خلق یقین دان

محبوس ترا از تک زندان نرهاند



پس زندانی، زندانی را نمی تواند نجات دهد جز انسانی که منحصر به فرد است مثل مولانا و استاد شهبازی جان

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۵

جز مگر نادر یکی فردایی

تن به زندان، جان او کیوانی

تقلید ممنوع، ترس ممنوع، کمک گرفتن از منهای ذهنی ممنوع.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۴

اهل دنیا جملگان زندانیند

انتظار مرگ دار فانیند

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آنکه دید او را معین

ماند یوسف حبس در بضع سنین

خودم زندانی شدن در من ذهنی ام را تمدید میکردم، زیرا به جای اینکه مرکزم را عدم کنم از دیگران کمک خواستم،

خدا را، زندگی را ندیدم، قضا را، ندیدم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم، اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

به من ذهنی ام تکیه کردم که چون چوب فاسد و پوسیده ای بود، به جای اینکه به عدم و زندگی تکیه کنم.



دیوان شمس ۲۱۵۵

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا

سایه بود موگلم، گرچه شوم چو تار مو

بارها از من ذهنی ام فرار کردم اما نشد زیرا حضور و مرکز عدم نداشتم دوباره با فرارهایم به ذهن افتادم، چرا؟ زیرا تحمل وضعیت را نداشتم پس، از یک وضعیت به وضعیت دیگر فرار میکردم ولی مشکلم حل نمی شد. مدام مسائلم را گردن دیگران می انداختم، مدام دیگران را سرزنش میکردم شاید حل شوند.

لحظه ای به خود برنگشتم بینم در وجودم چه می گذرد؟ چه کسی افسار افکارم را در دست دارد چه کسی هدایت و قدرت پوشالی به من می دهد؟ محل سکونت را تغییر دادم به این امید که حال را تغییر دهم اما نشد، این من ذهنی مخرب است. زندگی روزی از طریق استاد عزیزم آقای شهبازی بهم گفت:

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ الْمُرَادِ لَا يَحِيدُ

افکار و کارهای کهنه را از مرکزت پاک کن مرکزت را عدم کن تا من با کار جدید بتوانم تو را نجات دهم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۲

پیش این الماس بی اسپر میا

کز بریدن تیغ را نبود حیا

پیش جملات گوهر بار مولانا ی جان و استاد شهبازی عزیز بدون سپر فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز و تسلیم و بیداری نیا، برای اینکه تیغ خواهد برید.



دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت هر دو بهم ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

مرکزت را عدم کن بر حسب همانیدگی عبادت مکن، مرا (زندگی) در مرکزت بگذار، پرهیز کن از اینکه من ذهنی را در مرکزت بگذاری، از طریق من قدرت تشخیص را در نقطه چینها پیدا میکنی. و تا جایی که حکمت زندگی باشد میتوانی من ذهنی را حفظ کنی.

مثنوی دفتر پنجم بیت ۶۶۸

می گریزم تا رگم جنبان بود

کی فرار از خویشتن آسان بود

تا جان در بدن دارم از من ذهنی فرار میکنم گرچه آسان نیست ولی با مرکز عدم بر خود هموار می کنم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خصم هم منم اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

من دشمن خودم هستم تا جان در بدن دارم کاری به کسی ندارم و خودم به خودم می گویم برخیز، مرکزت را عدم کن، بگذار زندگی به تو کمک کند.

با سپاس فراوان ، دوستتون دارم

نسرین از گلستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com